سخنرانی مسجد مولا - شیراز جلسه 2

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِینَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعینَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَیِّدِ الأنْبِیاءِ وَ المُرْسَلینَ، حَبیبِ إلهِ العالَمینَ وَ خاتَمِ النَّبیّینَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَیْتِهِ الأطْیَبینَ الأنْجَبینَ، الهُداةِ المَهدیّینَ، سِیَّما مَوْلانا وَ سَیِّدِنا الإمامِ الْمُبینِ وَ الکَهْفِ الحَصینِ وَ غِیاثِ المُضْطَرِّ المُسْتَکینِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومینَ. صاحِبِ الهَیْبَةِ العَسْکَریَّةِ وَ الغَیْبَةِ الإلهِیَّةِ، مَوْلانَا وَ سَیِّدِنا و أمامِنا وَ هادِینا بِالْحقّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدینَ وَ دَهْرَالدّاهِرینَ.

(وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُون) [1]

سخن دیشب ما در این زمینه بود که زمین خالی از حجّت الهیّه نخواهد بود. «حجّت الهیّه» به حسب اصطلاحات طوایف مختلفه به تعبیرات گوناگونی بیان می‌شود. حکمای پهلوی در هزار و اندی سال قبل از خطه خراسان قیام کردند، «پهلو» در اصل «پرهو» بوده و به حسب اشتقاقات و تحولات لغوی، تغییر کرده است، «پرهو» شده و بعد تبدیل به پهلو شده و نسبت به او شده «پهلوی». یک دسته دانشمندانی و حکمایی از پرهو به وجود آمدند که آن‌ها را حکمای پهلوی می‌گویند. به حسب اصطلاح آنها، کدبانوی این عالم و کدخدای این عالم است. همانی را که آنها کدخدا و کدبانوی این عالم می‌گویند، در اصطلاح شرع «حجة الله» نامیده می‌شود که قوام زمین و زمان و قیّم زمین و آسمان به اذن خدای سبحان است. فلاسفه اشراق که آنها هم یک دسته از حکما و دانشمندان بوده‌اند، از آن به کلمه قدسیّه الهیّه تعبیر می‌کنند. فلاسفه مشاء از آن به «عقل فعّال» یا «عقل عاشر» تعبیر می‌کنند. خلاصه تعبیرات مختلف است. به حسب اصطلاح هر قومی به یک اسمی و یک تعبیری ذکر می‌شود. این حجةالله که قیّم و قیّوم زمان و مکان است، در هر عصر و در هر زمانی باید وجود داشته باشد. این مبحث ما بود. یک دلیل را مختصراً و مجملاً با مثال‌هایی به عرض مبارک آقایان رسانیدم. اینجا شیراز است و غیر از شهرهای دیگر ایران است. اینجا دارالعلم و دارالحکمة بوده و همین الآن هم بالنسبة هست. فضلا و دانشمندان در لباس روحانیّت و

غیر روحانیّت فراوانند. من ناچار هستم مختصری مبانی علمی را به سمع آقایان دانشمند و خردمند برسانم ولی در عین حال تا آنجایی که بتوانم آن را متنزل می‌کنم.

دلیل دوم: ابتدا یک مثالی بزنم: اشیاء در این عالم در یک درجه نیستند، درجاتشان مختلف است. اعلا داریم و عالی، ادنی داریم و دانی، اشرف داریم و غیر اشرف یا اخسّ. همه به یک درجه نیستند. می‌توانیم از یک راه اشرف و غیر اشرف را تشخیص بدهیم، که حالا نظر بنده بیان این مطلب علی التفصیل نیست. اگر زندگی باشد و من موفق باشم فردا شب توضیح و تشریح این مطلب را زیاد خواهم کرد. اجمالاً ما از راه فداکاری می‌توانیم تشخیص بدهیم اشرفِ اعلی را از اخسِّ پستِ ادنی. چطور؟ زارع که زراعت می‌کند و یونجه یا علفی را می‌کارد، زمین را شخم می‌زند، کود می‌دهد، بذر می‌افشاند، به مقدار معیّن آب می‌دهد، تا اینکه یونجه سبز می‌شود. سبز شدن یونجه که به خودی خود نیست. با هزاران زحمت از تهیه بذر و از کُلِّش زمین و از دادن کود و از دادن آب و از این رسیدگی‌ها و زحمت‌ها یونجه به عمل می‌آید. یک هکتار زمین را یونجه می‌کارد. شش ماه هم صرف وقت می‌کند. تا این یونجه نیم متر از زمین می‌روید. یک‌مرتبه داس (علف‌درو) را می‌گذارد به بغل اینها و همه اینها را می‌بُرَد. قطع حیات از اینها می‌کند و می‌آرد و می‌ریزد پیش گوسفندش که او بخورد، پیش گاوش که او بخورد یا پیش شترش که او بخورد. اینطور نیست؟ از این ما می‌فهمیم که حیوان درجه‌اش بالاتر از گیاه است. چون گیاه را فدای او می‌کنیم، او را فدای گیاه نمی‌کنیم. از این که گوسفند را فدای علف نمی‌کنیم و علف را فدای گوسفند می‌کنیم، می‌فهمیم که او درجه‌اش بالاتر است. خوب توجه کنید مطالبی که می‌گویم خیلی ظاهر و محسوس است. برای گوسفند زحمت می‌کشیم و به قول گوسفنددارها و گله‌دارها شش ماه یا یک سال آخوربندش می‌کنیم. آخوربند یعنی زمستان یک جای گرمی برایش تهیه می‌کنیم و جوی خیسیده و یونجه بسیار عالی و چغندر و امثال ذلک را هر روز می‌دهیم بخورد که چاق بشود. شش ماه، یک سال زحمت می‌کشیم تا این را چاق کنیم. بعد که خوب چاق و پر دنبه شد، زیر کارد می‌اندازیم و او را اذبحوا می‌کنیم. گوشتش را کباب حسینی، کباب برگ، شامی کباب، کباب گلوله و انحاء کباب‌ها می‌کنید که ما اهل علمش هستیم و شما اهل عملش. ما علما اهل علم هستیم و شما مؤمنین اهل عمل. التفات فرمودید. راسته‌اش را کباب برگ می‌کنید و رانش را کباب حسینی می‌کنید و جای دیگرش را شامی کباب می‌کنید و نوش جانتان می‌کنید. نه یکی نه دو تا نه صد تا، بلکه اقلاً روزی دویست هزار گوسفند در همین مملکت اذبحوا می‌شود که ما بخوریم. این دلیل بر این است که ما اشرفیم. لذا او را فدای ما می‌کنند و ما را فدای او نمی‌کنند. تا همین جا الآن بس است. دنباله این مطلب را

ان شاء الله شما زنده باشید و من هم تصدّق سرتان زنده باشم فردا شب ادامه می‌دهم که یک بحث مهم‌تر خیلی عالی است.

باران قاطع الطریق شده است! ماشاءالله باران نیست سیل از آسمان می‌آید... (فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِر) [2] آب‌های آسمانی است ماشاءالله. خدایا به محمد9 و آل محمد: رحمت آسمانی را بر این شهر نازل بفرما!

از این جهت که ما شریف و غیرشریف را تشخیص دادیم، اعلی و ادنی را تشخیص دادیم یک نتیجه دیگری می‌گیریم که آن نتیجه مقدمه بحث من است. آن چیست؟ آن این است که ما می‌بینیم هر عالی و شریفی غایت و نتیجه برای دانی و پست است. یعنی چه؟ یعنی ما می‌بینیم اگر حیوانی در دنیا نباشد نه گوسفندی باشد نه گاوی نه شتری که ما بخواهیم آن را بخوریم، یونجه نمی‌کاریم. یونجه که می‌کاریم برای رسیدن به این هدف است که گوسفند خوراک داشته باشد. گاو خوراک داشته باشد که بعد به ما شیر بدهد. پس وجود حیوان به قول علما، علّت غائیّه و غایت وجود علف است. اگر حیوانی نباشد علفی نیست. هیچ علفی نیست. به قول جناب آخوند ملا محمّد بلخی ایشان می‌گویند:

گر نبودی میل و امید ثمر

کی نشاندی باغبان بیخ شجر

درست هم می‌گوید. درخت را که می‌کارند برای چه می‌کارند؟ برای میوه‌اش. زحمتی که باغبان می‌کشد، دانه را به زمین می‌اندازد، بعد زمین را کود می‌دهد، آب می‌دهد، تا این از زمین سر می‌زند و بیرون می‌آید، بعد حصار و دیوار، دورش می‌کشد که شغال‌ها نیایند، حیوانات نیایند و این درخت را نکنند. این همه زحمت برای چیست؟ برای این است که این درخت بزرگ شود و میوه بدهد. پرتقال‌های فرد اعلی بدهد تا بخوریم. نارنگی بدهد، نارنج بدهد و امثال ذلک. اگر پای میوه در بین نباشد و میوه ندهد که او درخت را نمی‌کارد. درخت را برای میوه می‌کارند. پس علت وجود درخت میوه است. میوه اگرچه به حسب ظاهر، بچه درخت است ولی در معنا پدر درخت است.

گر به صورت من ز آدم زاده‌ام

پس به معنا جد جد افتاده‌ام

درخت بچه میوه است، میوه، پدر درخت است زیرا که اگر نظر به میوه نباشد، درخت را نمی‌کارند، زحمت نمی‌کشند نگهداری نمی‌کنند. یک شعری از ناصر خسرو یادم آمد:

بسوزند شاخ درختان بی بر

سزا خود همین است مر بی‌بری را

بر یعنی میوه. درختی که میوه نمی‌دهد باید آن را اره بگذارند و هیزمش کنند، بعد بیاورند زیر دیگ پلو و شیرین پلو بگذارند. شیرین پلو بپزند، بیاورند بدهند تا ما بخوریم، نوش جانمان! درختی که میوه ندارد باید شاخ و برگش را بکنند و بسوزانند. راست می‌گوید ناصر خسرو. پس شب و روز زمستان و تابستان درباره درخت زحمت کشیدن، برای میوه این درخت است. چون درخت میوه‌ده و میوه‌دار است، به برکت این میوه نگهش می‌دارند. غایت، میوه است، علّت غائیّه، میوه است و به قول علما علّت غائیّه، علّت فاعلیّه است. به وجود علمی علّت فاعلیّه است، به وجود خارجی علّت غائیّه است و درست هم می‌گویند. پس او پدر این است و این به برکت اوست. پس این ظاهراً خیلی روشن است که نبات را به برکت حیوان به وجود می‌آورند، حیوان را به برکت و برای انسان به وجود می‌آورند. (وَ الْخَیلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمیرَ لِتَرْکَبُوها وَ زینَةً) [3] این (لِتَرْکَبُوها وَ زینَةً) علّت غائیّه است. گوسفند را برای چه آفریدند؟ برای اینکه بنده و شما بخوریم و نوش جان کنیم. اینجا باید یک چیزی هم بگویم، سنایی شعر خوبی دارد که از آن شاه قصیده‌های دنیاست.

طلع الصبح فازت الانوار سخت بگریز زین سرای که هست

یکی از خفتگان نشد بیدار سقف سوراخ و ابر طوفان بار

قصیده خیلی عالی است. در این قصیده بیت خوب دارد. اسم خوردنی آمد در بین بنده به نشاط آمدم، الآن شما را هم به نشاط می‌آورم. می‌گوید:

بره و مرغ را در آن ره کُش

که به انسان رسند آخر کار

بَرِه مخفّف برّه است. مرغ را بکش بده علمای روحانی نوش جان کنند. مرغ را بکش بده عبّاد و زهّاد و اتقیاء و صلحا بخورند. مرغ صحرا، ماهی دریا، پرنده هوا -رزقکم الله جمیعاً و ایّانا- را بدهید به صلحا و به بندگان خدا.

بره و مرغ را در آن ره کُش جز بدین ظلم باشد ار بکشد

که به انسان رسند آخر کار بی‌نمازی مُسَبِّحی را زار

این کفّار، این مادیّین، ماتریالیست‌ها، کمونیست‌ها مرگ را بخورند، گلوله داغ را بخورند، کوفت را بخورند. این گوشت خوردن‌ها و خوردن هر خوراکی برای ماتریالیست‌ها و مادیّین فطرتاً و عقلاً حرام است. آنهایی که زیر حساب خدا زده‌اند، حیوانات دو پا. ما دو جور حیوان داریم حیوانات چهار پا داریم، حیوانات خزنده داریم حیوانات گزنده داریم، حیوانات پرنده داریم، حیوانات درنده داریم و یک دسته حیوانات دوپا هم داریم که از گزنده و خزنده و پرنده و چرنده و ... از همه اینها پست‌تر است. (إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) [4] به اینها کوفت را بدهید بخورند.

بره و مرغ را در آن ره کُش

که به انسان رسند آخر کار

این جوجه مرغ‌های عالی و خوب که به زبان خودشان «لا إله إلا الله» می‌گویند و تسبیح خدا می‌کنند، اینها را بده به کسی بخورد که گوشت بدنش گوینده «لا إله إلا الله» و «محمّدٌ رسول الله» باشد. به کسی بخوران که مغز او در اندیشه خدا باشد، به کسی بخوران که با نیروی جسمانی او نماز بخواند، روزه بگیرد، عبادت خدا را بکند. آن گردن‌کلفتِ خرگردن که الآن بطری ویسکی را زهرمار کرده، کوفت را به او بده! کباب به او می‌دهی؟! مرگ را به او بده.

بره و مرغ را در آن ره کُش جز بدین ظلم باشد ار بکشد

که به انسان رسند آخر کار بی‌نمازی مُسَبّحی را زار

این خری که تا نیمه شب و تا ثلث آخرِ شب، مشغول لهو و لعب و کارهای زشت بوده و بعد هم سر مرگش را گذاشته و تا دو ساعت بعد از آفتاب خوابیده، به این کوفت را بده. این بی‌نماز آن حیوان مُسَبّح را بخورد! حیوانات تسبیح خدا دارند.

(وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبيحَهُم) [5]

(وَ الطَّيْرُ صافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبيحَهُ) [6]

این پرنده‌های هوا، بنده خدا هستند و تسبیح خدا می‌گویند. این تیهو و دُرّاج ... که گوشت دُرّاج از گوشت تمام پرندگان لذیذتر و بهتر و خوشمزه‌تر است. در دو جا زیاد پیدا می‌شود: یکی در صحرای ترکمنستان، یکی هم بین نجف و کربلا. اگر این حیوانی که بین زمین و آسمان تسبیح خدا می‌کند را بکشیم برای این بی‌نمازی که مثل خوک افتاده و خوابیده و نماز صبح را از بین برده و نماز مغرب و عشاء را هم نخوانده، اگر به این بدهیم، ظلم است.

جز بدین ظلم باشد ار بکشد

بی‌نمازی مُسَبِّحی را زار

خوب، لازم بود این قسمت را هم تذکّر بدهم. پس حیوانات برای ما خلق شده‌اند. اگر انسان نمی‌بود که بهره و نتیجه خلقت حیوانات است، حیوان را خلق نمی‌کردند. به قول حکما در قوس صعود، هر عالی غایت است برای دانی، و هر دانی مقدمه است برای عالی. اگر عالی نباشد، آفرینش دانی غلط است. اهل علم به نتیجه توجه فرمودند. اگر حیوانی که علوفه را بخورد نباشد، اصلاً ایجاد و تولید علوفه غلط است، لغو است، لهو است. اگر انسان نباشد، ایجاد حیوان لغو است، لهو است، عبث است. این را فهمیدید...

بحث دوم این که انسان‌ها صورتاً مانند هم هستند. الآن همه افرادی که اینجا نشسته‌اند از حضرت آیت‌الله العظمی جناب آقای محلاتی تا سایرین همه از نظر صورت یکسان هستند. والله من مجامله نمی‌کنم و آنچه عقیده‌ام است را می‌گویم: خداوند به حقّ محمد9 و آلش: وجود مسعود ایشان را برای شیعه دنیا باقی بگذارد. به شما شیرازی‌ها برنخورد ولی آن‌طوری که باید ایشان را بشناسید و قدر بدانید، این گوهر و جوهری را که خدا به شما داده نشناخته‌اید و قدر هم نمی‌دانید. خدا نعمت وجود روحانیّین باتقوای ما را به حقّ محمد9 و آلش: از جمیع آفات و عاهات و بلیّات حفظ بفرماید. از شخص ایشان که در این مجلس تشریف دارند تا یک نفر بچه بی‌سواد، مثل بنده بی‌سواد، همه صورتاً به یک شکل هستیم. همه چشم داریم، ابرو داریم، گوش داریم، لب داریم، بینی داریم، قد داریم، دست و شکم و پشت و پهلو و ... همگی مانند هم هستیم. بلکه بعضی از ما زیبا هم هست، قامتی چون سرو دارد، چشمی چون چشم آهو دارد، لبی چون یاقوت دارد، بینی قلمی دارد، دندان مرواریدی دارد، ابروی کمانی دارد، زلف شب یلدایی دارد، اما نه مانند هیپی‌ها که خودشان را مثل دیو می‌کنند و چقدر هم بدترکیب می‌شوند! والله ذوق هم یک چیزی است؛ مثل آن دیو سپیدی که در هفت‌خان رستم می‌گویند، کلّه‌ها را پُر مو کرده و موی عانه و چانه را به هم متصل کرده و خودش را مثل یک لولو درست کرده است! خلاصه همه هم‌شکل هستیم، همه مانند هم هستیم، صورتاً فرقی نداریم، ولیکن اگر پرده مادیّت و حجاب جسمانیّت برداشته شود و خود ما نمایان شویم معلوم می‌شود که: «النَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ» [7]

اینجا یک کلمه تقدیم اهل علم کنم و رد شوم، حالا ما خودمان نمایان نیستیم. من شما را نمی‌بینم، شما من را نمی‌بینید، شما بدن من را می‌بینید، من هم بدن شما را می‌بینم. بدن، شما نیستید. بدن خرِ

سوارِ من و شماست. یک الاغی برای ما درست کرده‌اند. ما مسافریم؛ از شکم مادر شروع می‌شود. بیرون می‌آییم و به سفر می‌افتیم تا شکم گور. این هم مسیر ما و مسافت ماست. ما را سوار بر یک خری کرده‌اند که آن خر ما را در این مسافت می‌برد، آن بدن خر ماست. ان‌شاءالله فردا شب این مطلب را یک قدری بیشتر توضیح می‌دهم. شما بدن من را می‌بینید، من هم بدن شما را می‌بینم. این آشیخی که اینجا نشسته، بنده ننشسته‌ام، بدنم نشسته است، روح من در شبستان نیست، روح من محیط به شبستان است و به بدن من تعلّق شدید دارد، عاشق آن خر شده است. بعضی‌ها آن‌قدر عاشق آن خر هستند که خودشان را خر می‌دانند، خیال می‌کنند خودشان همین بدن هستند. یک مطلبی بگویم بخندید، عیب ندارد. یک دیوانه‌ایی پیدا شد در مصر، یک وقتی در این فکر افتاد که من در شهر پرجمعیتی آمده‌ام و غریب هم هستم، می‌ترسم اینجا گم بشوم. باید یک فکری کنم که گم نشوم. فکر کرد و فکر کرد و بالاخره فکرش به اینجا رسید که می‌روم یک کدوی چِلمی می‌خرم و این را می‌آورم، سوراخ می‌کنم، نخی از آن عبور می‌دهم و به پایم می‌بندم، این نشانه‌ی من که گم نشوم. رفت یک کدویی خرید و آورد و سوراخ کرد و ریسمانی از آن عبور داد و بست به ران خودش، به نشان اینکه در این شهر پرجمعیت گم نشود. هر شب وقتی می‌خواست بخوابد نگاه می‌کرد و می‌گفت: خودم خودم هستم. الحمدلله! صبح هم که از خواب بیدار می‌شد نگاه می‌کرد و وقتی می‌دید کدو هست، می‌گفت: الحمدلله! گم نشده‌ام، خودم خودم هستم. رنود فهمیدند، فهمیدند که این اوّل ما خلقش مدوّر است، فهمیدند اتاق بالایش اجاره‌نشین است، سیم‌ها به هم متصل شده است. یک شب که او خوابیده بود، آهسته آمدند و کدو را از پای او باز کردند و به پای یک نفر دیگر بستند. صبح که از خواب بیدار شد تا نگاه کرد دید کدو به پایش نیست، شروع کرد دو دستی به سرش زدن، ای وای! از آنچه فرار می‌کردم در او قرار گرفتم، ای وای دیدی گم شدم. اگر من، من هستم پس کدو چرا آنجاست؟ اگر او من است پس من چه کسی هستم؟ به سر مبارک خودم (که پدرم خاک شیر نبات خرج کرده تا بزرگ شده‌ام و بی‌خود بزرگ نشده‌ام!) نُه عُشرِ از ما همان عربِ دیوانه هستیم. ما خودمان را به کدو می‌شناسیم. بدن کدوی پای روح ماست، ما غیر بدن هستیم.

انسان نه چند صورت بی‌معنا موسی شنیدی و شجر و وادی از سوز سینه و دل انسان بین

انسان نه بلغم و دم و صفرا را و آن آتش و تکلم و اِصغی را نار و درخت و سینه‌ی سینا را

این هم‌ولایتی خودتان، شکرشکن ایران، افصح المتکلمین خودتان -سعدی- می‌گوید:

اگر آدمی به چشم است و زبان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیّت

خوروخوابوخشموشهوتشغباستوجهلوظلمت

حیوان خبر ندارد ز نشان آدمیّت

طیران مرغ دیدی تو زپای بند شهوت

به در آی تا ببینی طیران آدمیّت

خودت را به زنجیر بدن پیچیدی، این شیر را مثل موشی در قفس کرده‌ای. از همه بالاتر این‌که به قدری عاشق این خر شده‌ایم که خودمان را این می‌دانیم. آخ آخ ... یک مقدار خراش پیدا بشود: ای وای دکتر! دکتر! اینجا خراش پیدا شده، سوزن بزن، از بالا، از پایین و... حالا چه شده؟ یک کم پوست اینجا کنده شده. آن‌وقت خودش سر تا پا عیب است و ابداً ملتفت نیست. خودش سر تا پا پلیدی است و ملتفت نیست. این چیست؟ اشتباه کرده است و خودش را به خر و خر را به خودش شناخته، خودش را به کدو شناخته است، باید کدو را به خود بشناسد. امر بالعکس است خودش را به کدو که بدن باشد شناخته است. برگردم؛ این هم یک بحث طولانی علمی دارد.

فی‌الجمله صورتاً ما مثل هم هستیم، یعنی بدن‌هایمان، ولی خودمان مثل هم نیستیم. یکی در اعلا علیّین از مقامات وجود است، یکی در ادنی درکات خود است، یکی شمر است و یکی امام حسین7. یکی در اسفل السافلین (حیف وجود که بگویم) حیوانیّت و خباثت است، یکی در اعلا علیّین لطافت و سعادت است.

«النَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ.» [8]

آن‌وقت به حسب تفاوتِ درجات، یک فرد در میان این افراد است که معدن برلیان است، بلکه معدن اورانیوم است که از برلیان هم قیمتش بیشتر است، اسم او را می‌گذارند «انسان کامل». حکمای پهلوی که حاج ملا هادی درباره آن‌ها می‌گوید:

الفهلویون الوجودُ عندهم

حقیقة ذات تشکُّکٍ تعمّ

به او می‌گویند «کدبانوی عالم»، «کدخدای عالم». حکمای مشاء به یک تعبیر او را «عقل فعّال» می‌گویند، او به روحش عقل فعّال است نه به بدنش. انسان کامل نسبتش به سایر افراد انسان مانند نسبت انسان است به حیوانات. من و شما با گوسفند چقدر فرق داریم؟ از زمین تا آسمان. او عقل

ندارد، ما ان‌شاالله داریم؛ او مُدرِکِ کلیّات نیست، ما هستیم؛ او عارف به معارف مبدئی و معادی نیست، ما هستیم؛ او در نشئه تجرّد از مادیّت اصلاً توهّمش هم نکرده است، ما وجود خارجی‌اش را سیر می‌کنیم. زمین تا آسمان بین ما و آن‌ها فرق است. این‌طور نیست؟ (وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضيلا) [9] همان‌طوری که ما با حیوانات دو نوع مختلف هستیم، همه حیوانیم به حسب جنس اما به حسب فصل ممیز انواع مختلفه هستیم. غراب، حیوانٌ ناعق، حمار، حیوانٌ ناهق، بنده و شما حیوانٌ ناطق. دو نوع مختلف هستیم و ما بر آن‌ها مزیّت و شرف داریم. انسان کامل هم به نسبت سایر افراد انسان، همان سِمَت را دارد یعنی نوعی است متباین با ما به روحش، نه به بدنش. نوعی است اعلا از ما و ما ادنی از او هستیم به روح‌مان. خوب توجه کنید! این دو بحث را خوب درک فرمودید: یک مطلب این‌که اشیاء به حسب درجات وجودی مختلف هستند، عالی و دانی، شریف و غیر شریف دارند و ما این را از راه تَفادی به‌دست می‌آوریم. مطلب دوم: هر شریفی علّت غائیّه و غایت است برای غیر شریف. مطلب سوم: اگر شریف نباشد، غیر شریف را خلق نمی‌کنند، نگهداری نمی‌کنند. این سه مطلب را که به شما عرض کردم فهمیدید؟

اگر انسان کامل در این نشئه نباشد بنده و شما را خلق نمی‌کنند. اگر انسان کامل در این نشئه نباشد من و شما را نگه نمی‌دارند. اگر درخت، میوه نداشته باشد، اره‌اش می‌کنند و آن را می‌سوزانند. اگر برّه و گاو و شتر نباشد، علف را اصلاً نمی‌کارند. بر اساس همین اگر انسان کامل نباشد من و تو را خلق نمی‌کنند و نگه نمی‌دارند. از اینکه من و تو را آفریده‌اند، به من و تو روزی می‌دهند، نان می‌دهند، دندان می‌دهند، آب می‌دهند، آبرو می‌دهند، عزّت می‌دهند، لذّت می‌دهند، حیثیّت می‌دهند، زن و فرزند می‌دهند، میلیاردها نعمت‌های مادّی و میلیاردها نعمت‌های معنوی را عطا می‌کنند به برکت انسان کامل است. «... بِيمْنِهِ رُزِقَ الوَرىٰ ... وَ بِوُجودِهِ ثَبَتَتِ الأرضُ و السَّمٰاء.» [10] تو خیال می‌کنی عاشق چشم و ابروی دل‌آرای من و تو هستند که این آفتاب را می‌چرخانند؟ این ماه را می‌گردانند؟ این سیّرات و نیّرات آسمانی را به انضباط و نظم مخصوص به حرکت و سکون در می‌آورند؟ یک قدری هم مطابق اصطلاحات جوانان منوّر الفکر (یعنی فکرهاشان را نوره کشیده‌اند و تنویر فکر شده‌اند) صحبت کنیم: این مادر وطن یعنی «زمین»، این مادر که به ما شیر می‌دهد، میوه می‌دهد، سردرختی می‌دهد، پادرختی می‌دهد، سیفی می‌دهد، شتوی می‌دهد، خیال کردید عاشق چشم و ابروی من و تو است؟ با این کثافت‌کاری‌ها؟ با این لجن‌کاری‌ها؟ من خودم را می‌گویم، شما به هزار درجه از بنده بهترید ولی شما هم سلمان نیستید، ملتفت باشید! بنده شما را به هزار درجه از خودم بهتر می‌دانم ولی شما را مقدّس اردبیلی و شیخ مرتضی انصاری و سلمان فارسی هم

نمی‌دانم. همه ما لجن‌کاری داریم. معصومین: چهارده نفر هستند. به این لجن‌کاری‌ها ما مستحقّ اعدام و انعدام و انهدام هستیم. با این بی‌ادبی‌هایی که ما آن به آن در مقدّسِ محضرِ خدا می‌کنیم، در حضور حضرتِ حقِّ متعال چه بی‌حیایی‌ها که از ما سر نمی‌زند؟ چشم‌ها چه بی‌حیایی که نمی‌کند؟ چشمی که به پاچه و ران و ساعد سیمین و ساق نمکین مینی‌ژوپ پوش‌ها دائماً گردش می‌کند، این چشم را باید کور کنند، این چشم را باید از بین ببرند. آن‌وقت نور به این چشم می‌دهند. این گوشی که هر شب و هر روز صدای عرعر خر یعنی خوانندگی‌های رادیو و تلویزیون که نفس شیطان است و علی التحقیق خدا از شنونده‌اش و از خواننده‌اش بی‌زار است، هیچ معطّلی ندارد. شکم‌هایی که مملو از حرام یا لااقل مُشْتَبِه به حرام است. این خوراک‌هایی که می‌خورید همه‌اش پاک است؟ همه‌اش حلال است؟ همه‌اش طیّب و طاهر است؟ با پول حلال می‌خرید؟ جنس طیّب و طاهر و حلال می‌خرید و می‌خورید؟ این شکم را بایستی مملوّ از آتش بکنند. با این معصیت‌های ما، باز زمین آرام است و آسمان مهربان. این بارانی که الآن آمد، هر یک دانه‌اش از یک لیره طلا قیمتش بیشتر است. هر یک دانه باران که می‌آید از یک دانه مروارید قیمتش بیشتر است. این را به عشق من و تو می‌دهند؟! مرگ را باید بدهند. این را برای آن شاه عالم پناه می‌دهند. ما هم چرچر می‌کنیم.

یک مثالی بزنم چون در طی مثال مطالب یک قدری روشن‌تر و نزدیک‌تر به ذهن می‌شود. شما با آن قلب پاکی که دارید، نیّت خالصی که دارید، ایمان محکمی که دارید، می‌گویید یک شب آیة الله العظمی آقای محلاتی را دعوت کنم قدم به خانه‌ام بگذارند و خانه من تبرّک بشود. شروع به تهیّه سفره می‌کنید. بوقلمون، ماهی دریای خزر، مرغ‌ها و جوجه‌ها و بادمجان‌های برازجان (که می‌گویند بهترین بادمجان‌هاست. ما که هنوز عملاً نفهمیده‌ایم، خدا ان‌شاءالله هر معلوم ما را مشهود و محسوس بفرماید!) و... به هر حال تهیه می‌کنید. باقلوا، دمگز، پرتقال و... می‌چینید. خدا عمرت بدهد، تعظیم کرده‌اید از یک روحانی، لله و فی الله عَظَّمَکُم الله. آقا را که دعوت می‌کنید نمی‌شود واعظ سر منبر نمازشان را دعوت نکنید. او را هم دعوت می‌کنید. آن دو نفری که کفش‌بردار و عبابردار و عصابردار آقا هستند، آنها را هم باید دعوت کنید. آن دو تا مؤمنی که بین الصلاتین شروع می‌کنند به دعا خواندن را هم دعوت می‌کنید. خادم مسجد را هم دعوت می‌کنید. یک عده‌ای را هم به درجات مختلفه به برکت آقا و به تصدّق سر آقا، می‌بری سر سفره می‌نشانی و الا شما واعظ را چه می‌شناسی؟ اگر برکت آقا نباشد،کوفت هم به او نمی‌دهی. به خادم مسجد چه کار داری؟ ولی به برکت آقا دعوت می‌کنی. پلوهای چرب و نرم را بخورند. کباب‌های برگ را نوش جان کنند. کسی که به عمرش کباب برگ ندیده حالا امشب در کباب برگ غلت می‌زند، به تصدق

سر آقاست. بیا بالاتر اینها که منسوبین به آقا بودند. آن روز گربه‌های خانه هم سبیلشان چرب می‌شود. تصدق سر آقا گوشت زیاد گیرشان می‌آید. حتّی سگ‌های کوچه هم آن روز سبیلشان چرب می‌شود. استخوان‌های پرگوشت زیاد ریخته می‌شود. شقّه‌های بی‌خاصیّت زیاد ریخته می‌شود. سگ هم به برکت آقا آن شبانه‌روز سبیلش چرب است. گربه هم همین‌طور، مگس‌ها، زنبورها، پشه‌ها اینها همه می‌خورند اما به برکت چه کسی؟ به برکت آقا. اگر آقا نبود از ضد مافوقشان می‌بایستی این‌ها بخورند. التفات فرمودید یا نه؟

خدا در روی زمین سفره‌ای پهن کرده، انحاء نعمت‌ها را در این سفره نهاده، آسمانی، زمینی، کوهستانی، دشتستانی، انواع مختلف: (وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها) [11] . همه را سر این سفره آورده است. برای بنده‌ی پشه و مگس. ای کاش فقط پشه و مگس‌ها بودند، زنبورِ گزنده که آل‌محمّد9 را می‌گزد، عقرب گزنده که دین را می‌گزد، افعی گزنده که مذهب و متمذهبین به مذهب را می‌گزد، آن‌ها سر این سفره‌اند. این مادیّین نجسِ کثیفِ پلید که با خدا در جنگند و خدا را منکرند، حتّی زیر تخت سلطنت خدا زده‌اند و می‌گویند خدای چه؟ کشک چه؟ پشم چه؟ دنیا همین ماده هست و مُدّه هست و انرژی هست و... «ماده» و «انرژی» بگویم، چون این لفظهای قلمبه، خیلی‌ها را می‌کِشد، اینها که طفلک‌ها گیر معنا نیستند! الفاظ گولشان می‌زند. این کسی که می‌گوید ماورای عالم محسوس، عالم دیگری نیست، عالم منحصر است به مادّه و قوّه، به مادّه و انرژی، خدا به این سگ هم روزی می‌دهد این هم می‌خورد. این هم سر این سفره نشسته است. این دشمن جانیِ خائن - جانی به هر دو معنا از جنایت- این دشمن خدا هم می‌خورد. اما این‌ها چیست؟ این‌ها به برکت همان آقا و همان انسان کامل است. به برکت او سگ‌های دور خانه هم، می‌چرند و می‌خورند. عقرب‌ها هم که شکمشان به چربی می‌رسد، همه به برکت آقاست که دعوت شده‌اند. توجه فرمودید؟! عالم اینطور است. اگر آقا نباشد این‌ها باید گلوله داغ بخورند. التفات فرمودید؟! کسی که منکر خداست حیف فضله انسان که بخورد، آنی که منکر خداست، باید فضله سگ را بخورد. پس: «... بیمنه رزق الوری ... و بوجوده ثبتت الأرض و السماء.»

از بود خودمان و از نمود خودمان و از تنعّم خودمان به نعمت‌ها، به هزار و یک منطق عقل و خرد می‌دانیم انسان کاملی که کدخدای این عالم است، کدبانوی این نشئه است، عقل فعّال و مدبّر این عالم مادّه است، وجود دارد. اگر او نباشد ما نیستیم. اگر او نباشد این نعمت‌ها به ما نخواهد رسید. پس «لَوْ بَقِيتِ الْأَرْضُ يوْماً بِلَا إِمَامٍ مِنَّا لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا» [12] . قربان خاک پای اصحابت بشوم ای امام‌صادق7 ای به حقّ ناطق. من کوچک‌تر از آن هستم که قربان خاک پای خود امام صادق7

بشوم. قربان خاک پایِ محمّدبن مسلم و زرارةبن اَعیَن و هشام‌بن حکم و امثال این افراد از اصحاب باقرین8 و صادقین8 بشوم. قربان خاک پایتان بشوم که در هزار و سیصد چهارصد سال قبل، چه لئالی دُرخشانی از دهان مبارکتان تلألؤ پیدا کرد که پشت هر یک جمله‌اش صد منطقِ عقل و برهانِ ابهرِ فلسفی خوابیده است. آقایان! پیشوای مذهب ما، اینها هستند. ما که دنبال علی‌بن‌ابیطالب 7 می‌رویم، دنبال امام صادق7 می‌رویم، نه با علی7 و امام صادق7 پسر عمو هستیم و نه با عمر و ابوبکر پدرکشتگی داریم. فهمیدید؟! ما نه با حضرت موسی‌بن جعفر7 پسر عموییم که سور و پولی از او به ما برسد و نه با هارون و مأمون پدر کشته‌ایم. ما طالب حقّ و حقیقتیم، ما عاشق اهل حقیقتیم. ما عاشق حقّیم، حقّ را در کلمات اینها و در اعمال اینها، می‌بینیم، اعمالشان را که نبودیم، در اقوالشان حقّ را می‌بینیم، لذا جان فدای‌شان می‌کنیم. لذا فنای در راه آنها هستیم، نه فانی در راه آنها.

خدایا! به آیات مبارکات قرآن عظیم، این نعمت مذهب جعفری اثنی‌عشری که به ما مرحمت فرموده‌ای به اولاد ما و به اعقاب ما نسلاً بعد نسل هم مرحمت بفرما. این تاج افتخار مذهب شیعی اثنی‌عشری، این رعیّتی امام عصر ارواحنافداه را به حرمت پیغمبر9 و قرآن نازل بر پیغمبر9 تا پایان عمر در وجود ما و اولاد ما و فامیل ما و اعقاب ما باقی بدار و ما را با این خانواده محشور بفرما.

دیگر بس است. من شرمنده هستم از اینکه حضرت آیت الله یک ساعت، یک ساعت و نیم می‌نشینند و چرت و پرت و... خسته می‌شوند. از شما خجالت نمی‌کشم، از این تضییع وقت‌ها خیلی داشته‌اید و دارید، ولی از ایشان خجلم.

دو تا شعر برایتان می‌خوانم ولی نه مجانی. همانطوری که جنس برای امام زمان7 از شما می‌خریم پول بهتان می‌دهیم، جنسی هم که می‌خواهیم بدهیم مجانی نمی‌دهیم. سه تا شعر خوب برایتان می‌خوانم شرطش این است که سه تا صلوات عاشقانه جانانه جوانانه بفرستید.

بـر بـاد داده زلف مجعد را گر پی بری به لعل روان بخشش

در بند کـرده عقل مجـرد را بـاور کنـی حیـات مـؤبـد را

یک خورده از آن آب لبش بمکی، می‌فهمی چشمه کوثر چیست! می‌فهمی عین الحیات ظلمات اسکندر چیست؟

گر پی بری به لعل روان بخشش

باور کنـی حیات مؤیـد را

اهل ذوق هستید، اینجا شیراز است. اینجا فلان شهر نیست که مغزشان متخدّر و خشک است و اصلاً نمی‌فهمند ذوق یعنی چه! من آنجاها اگر عبورم بیفتد، این شعرها را ابداً نمی‌خوانم. آنجا احوط این است که محاسن مبارک را از زیر شانه کنید و... اینها را می‌گویم. اینجا کان ذوق است، معدن ذوق است، شیراز است. خدا کند چشم‌هایتان به جمالش بیفتد می‌بینید، همین‌طور است که این می‌گوید.

در پیرهن لطافت اندامش

باشد گواه روح مجسّد را

[1] . قصص: 51

[2] . قمر: 11

[3] . نحل: 8

[4] . فرقان: 44

[5] . الإسراء: 44

[6] . نور: 41

[7] . سَهْلٌ عَنْ بَكْرِبْنِ صَالِحٍ رَفَعَهُ عَنْ أَبِي‌عَبْدِاللهِ7 قَالَ: النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ فَمَنْ كَانَ لَهُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ أَصْلٌ فَلَهُ فِي الْإِسْلَامِ أَصْلٌ. (الکافی، ج8، ص177)

[8] . الکافی، ج8، ص177

[9] . الإسراء: 70

[10] . هذا السبب المتصل من الأرض إلى السماء، هذا الوجه الذي يتوجّه إليه الأولياء هذا الولي الذي بيمنه رزق الورى و ببقائه بقيت الدنيا، و بوجوده ثبتت الأرض و السماء، هذا الحجة من الحجج، هذا نسخة الوجود و الموجود، هذا غوث المؤمنين، و خاتم الوصيين و بقية النبيين، و مستودع علم الأوّلين. (مشارق أنوار اليقين في أسرار أميرالمؤمنين7، ص157)

[11] . نحل: 18

[12] . لو بقيت الأرض بغير حجة ساعة لساخت باهلها. (عيون أخبار الرضا7، ج1، ص8)؛ عَنْ أَبِيجَعْفَرٍ7 قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: «لَوْ بَقِيَتِ الْأَرْضُ يَوْماً بِلَا إِمَامٍ مِنَّا لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا وَ لَعَذَّبَهُمُ اللهُ بِأَشَدِّ عَذَابِهِ إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى جَعَلَنَا حُجَّةً فِي أَرْضِهِ وَ أَمَاناً فِي الْأَرْضِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ لَنْ يَزَالُوا فِي أَمَانٍ مِنْ أَنْ تَسِيخَ بِهِمُ الْأَرْضُ مَا دُمْنَا بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ وَ إِذَا أَرَادَ اللهُ أَنْ يُهْلِكَهُمْ وَ لَا يُمْهِلَهُمْ وَ لَا يُنْظِرَهُمْ ذَهَبَ بِنَا مِنْ بَيْنِهِمْ وَ رَفَعَنَا اللهُ ثُمَّ يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَ أَحَبَّ.» (بحار الانوار، ج23، ص37)